

با طراحی عکس‌نوشته از ابیات هر برنامه،
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران
را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

الحضور

پرویز شهبازی، برنامه ۱۰۱۲

مجموعه آیات

www.ParvizShahbazi.com

ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست
رو رو که عشقِ زنده دلان مرده شوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

بوی: نشان، اثر.

مانندۀ خزانی، هر روز سردتر
در تو ز سوزِ عشقِ یکی تایی موی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

هرگز خزان بهار شود؟ این مجو محال

حاشا، بهار همچو خزان زشت خوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

روباه لنگ رفت که بر شیر عاشقم
گفتم که این به دمدمه و های و هوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

گیرم که سوز و آتشِ عشاق نیست
شرمت کجا شده است، تو را هیچ روی نیست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

عاشق چو ازدها و تو یک کرم نیستی
عاشق چو گنجها و تو را یک تسوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

تسوی: تسو، وزنی معادل چهار جو.

از من دوسه سخن شنو اندر بیانِ عشق
گرچه مرا ز عشق سرگفت و گوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

اوّل بدان که عشق نه اوّل نه آخرست
هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹



گر طالبِ خری تو در این آخرِ جهان

خرمی طلب، مسیح از این سویِ جوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

یکتا شده است عیسی از آن خربه نورِ دل
دل چون شکمبه پُر حدث و توی توی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

توی توی: پر پیچ و خم، پر چین و چروک.

باخر میا به میدان، زیرا که خرسوار
از فارسانِ حمله و چوگان و گوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

فارسان: جمع فارس، سواران.

هندوی ساقی دلِ خویشم که بزم ساخت

تا ترکِ غم نتازد کامروز طوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

طوی: به ترکی جشن، شادی، عروسی.

در شهر مست آیم تا جمله اهل شهر
دانند کاین رهی ز گدایان کوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

رهی: رونده، مسافر، غلام، بنده.

آن عشقِ می فروش قیامت همی کند
ز آن باده‌ای که درخورِ خمّ و سبوی نیست
ز آن می زبان بیابد آن کس که الکن است
ز آن می گلو گشاید آن کش گلوی نیست

الکن: لال.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

بس کن چه آرزوست تو را این سخنوری؟

باری، مرا زمستی آن آرزوی نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹

هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب

که بُراق بر آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

بُراق: اسب تندرو، مَرگب

بَدْر: ماه شب چهارده، ماه کامل.

حضرت رسول در شب معراج.

فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به

عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).

«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ.»

«پس چون فراغت یافتی به [عبادت] کوش.»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست
تو بر آ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱ اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱،
سوره علق (۹۶).
«اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت دُرّ شاهی چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَبُ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

اَلَيْكَ اَرْغَبُ: تو را می خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).

«وَ اِلَى رَبِّكَ فَارْغَبُ.»

«(و به پروردگارت مشتاق شو.)»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸

ذودلال: صاحب

ناز و کرشمه.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

حدید: آهن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

در تگِ جو هست سِرگین ای فِتی
تگ: ته و بُن.

گرچه جو صافی نماید مر تو را
فِتی: جوان، جوان مرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
حَبْر: دانشمند، دانا.

سَنی: رفیع، بلندمرتبه.
خویش را بدخو و خالی می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدّتی بنشین و بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
ز آن که حادث حادثی را باعث است
مادث: تازه پدید آمده، جدید، نو.

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰_۲۶۴۱

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض باشد که فرعِ او شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷_۸۰۸

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید

تو یکی نه ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

چو صریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟

صریر: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی آید، در این جا
به معنی آواز، خطاب. صداع: در دسر.

ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱
www.ParvizShahbazi.com

ز غنایِ حقِ بَرُسته، ز نیازِ خودِ بَرُسته

مُلَهَّب: جامه

به مشاغلِ اَنَا الْحَقِّ، شده فانیِ مُلَهَّب

سرخ کرده.

اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.

دو جهان ز نفخِ صورتِ چو قیامت است پیشم

سویِ جانِ مُزَلَّزَلِ است و سویِ جسمیان مرتب

نفخِ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز.

مُزَلَّزَل: لرزان، لرزیده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کُلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.

مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

یایا، که پشیمان شوی از این دوری
ییا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می شوری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر

کاهلی: تنبلی.

او همین داند که گیرد پای جبر

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد

رنجور: بیمار.

تا همان رنجوری اش در گور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸_۱۰۶۹

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

لاغ: هزل و شوخی، در این جا به معنی بددلی است.
رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه مانده‌ای بر جای چل سال، ای سفیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

حرّ: گرما، حرارت. سفیه: نادان، بی‌خرد.

تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه
بخشی از صحرای سینا است.

می‌روی هر روز تا شب هرّوله
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

هرّوله: تند راه رفتن،
حالتی بین راه رفتن
و دویدن.

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

بُعد: دوری.

تا که داری عشقِ آن گوساله تو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹_۱۷۹۰

تا خیالِ عَجَلِ از جانِ شان نرفت
بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تَفْت

تَفْت: بامرات، شتابان.

عَجَل: کوساله.

غیر این عَجَلی کزو یابیده‌ای
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۱_۱۷۹۲

گاوطبعی، زآن نکویی‌های زفت از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۳

«... وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳

باری اکنون تو ز هر جزوت پیرس صد زبان دارند این اجزای خُرس

فُرس: افراد کُنگ و لال.

ذکر نعمت‌های رزاقِ جهان

رزاق: روزی‌دهنده.

که نهان شد آن در اوراقِ زمان

اوراق: صفمات.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۴_۱۷۹۵

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست
جزو جزو تو فسانه‌گویِ توست

جزو جزوت تا بَرُسته‌ست از عدم
چند شادی دیده‌اند و چند غم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۶_۱۷۹۷

زآن که بی لذت نروید هیچ جزو
بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،

بیت ۱۷۹۸_۱۷۹۹

جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت
بَل نرفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت

بَل: بلکه.

خُفیه: پنهانی، پوشیدگی.

طالبِ اوی، نگرده طالبت

چون بمردی، طالبت شد مَطْلَبت

مَطْلَب: طلب شده.

زنده‌ای، گی مُرده‌شو شوید تو را؟

طالبی، گی مطلبت جوید تو را

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۱۴۲_۴۱۴۴

اندر این بحث از خرد ره‌بین بُدی

فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۴۶۲_۴۴۶۳

عزمها و قصدها در ماجرا

گاهگاهی راست می آید تو را

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند

بارِ دیگر نیتت را بشکند

طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

ور به کئی بی مرادت داشتی دل شدی نومید، امل گی کاشتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴

امل: آرزو



ور نکاریدی اَمَل، از عوری اش

مَقهور: خوارشده،

مغلوب

گی شدی پیدا بر او مَقهوری اش؟

عاشقان از بی مرادی هایِ خویش

باخبر گشتند از مولایِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵_۴۴۶۶

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو، ای خوش‌سرشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده

شده و دوزخ در شهوات.»

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود آن شکست‌عاشقان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸_۴۴۶۹

عاقلانِ اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقانِ اشکسته با صد اختیار

عاقلانِش بندگانِ بندی‌اند
عاشقانِش شِگری و قندی‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱_۴۴۷۰

إِنْتِيَا كَزْهَأْ مَهَارِ عَاقْلَانِ إِنْتِيَا طَوْعاً بَهَارِ بِي دِلَانِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

«از روی کراهِت و بی میلی بیاید، افسار عاقلان است، اما

از روی رضا و خرسندی بیاید، بهار عاشقان است.»

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا
أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به
آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید.
گفتند: فرمان بردار آمدیم.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

ور تو را شکی و ریبی ره زند

تاجران انبیا را کن سَنَد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۶

ریب: شک و تردید.

گردِ پایه حوضِ دل گردِ ای پسر

هان ز پایه حوضِ تن می‌کن حذر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۰

ای تن آلوده، به گردِ حوض گرد پاک کی گردد برونِ حوض مرد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۶۱

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفول

سُفول: پستی.

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۱۹۵۷-۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردم دَرَد

کاین تائی پرتو رحمان بُود وآن شتاب از هزّه شیطان بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.

هزّه: تکان دادن، در این جا به معنی تحریک و وسوسه.

حدیث

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

زآن که شیطانش بترساند ز فقر بارگیر صبر را بکشد به عقر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰

بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه.

عقر: پی کردن؛ بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نُخرِ او.

از نُبی بشنو که شیطان در وعید می‌کند تهدیدت از فقر شدید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱

نُبی: قرآن.

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»

«شیطان شما را از بینوایی می ترساند و به کارهای زشت وامی دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می دهد. خدا گشایش دهنده و داناست.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸

تا خوری زشت و بری زشت از شتاب

نی مروّت، نی تائی، نی ثواب

لاجرّم کافر خورد در هفت بطن

دین و دل باریک و لاغر، زفت بطن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲_۶۳

مروّت:

جوان مردی.

لاجرّم: ناچار.

بطن: شکم.

زفت: درشت، فربه.

ساتر:
پوشاننده،
پنهان کننده.

دل ننگه دارید، ای بی حاصلان در حضورِ حضرتِ صاحبِ دلان

پیشِ اهل تن ادب بر ظاهر است
که خدا زیشان نهان را ساتر است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸_۳۲۱۹

پیشِ اهلِ دل ادب بر باطن است ز آن که دل‌شان بر سرایرِ فاطن است

مولوی، مثنوی،
دفتر دهم، بیت
۳۲۲۰

سرایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سریره.
فاطن: دانا و زیرک.

ای بسا سرمستِ نار و نارجو خویشتن را نورِ مطلق داند او

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۱۳۶۶

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

تا بداند کآن خیالِ ناریه

در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷_۱۳۶۸

آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای چون برون شد جان، چرایش هشته‌ای؟

هشتن: رها کردن. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۴

جانِ جانِ چون واگشد پا را زِ جان
جان چنان گردد که بی جانِ تن، بدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جَبین: پیشانی.
ظَلَمْنَا: ستم کردیم.

از پدر آموزای روشن جَبین رَبَّنَا گفت و ظَلَمْنَا پیش از این

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیاوری، از زیان دیدگان خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت
نه لَوایِ مکر و حیلَت برفراخت

لِوَا: پرچم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می تَنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

پس نیام کَلِّیِ مطلوبِ تو من

زَمَن : زمان، روزگار.

جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش

بنگر اندر عشق و در مطلوبِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همتِ خود، ای شریف
تو به هر حالی که باشی، می‌طلب
آب می‌جو دایماً، ای خشک‌لب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸_۱۴۳۹

آن هنرها گردنِ ما را بیست ز آن مناصب سرنگون ساریم و پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام.

آن هنر فی جیدنا حَبْلٌ مَسَد
روزِ مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ.»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵

آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیرِ چشمی کاو ز شه آگاه بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴

کاین طلب در تو گروگانِ خداست
ز آن که هر طالب به مطلوبی سزااست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

پا رهند روبهان را در شکار
و آن ز دم دانند روباهان غرار

غرار: غفلت،
بی خبری.

عشق‌ها با دم خود بازند کاین
می‌رهاند جان ما را در کمین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷_۲۲۲۸

روبها، پا را نگه دار از کلوخ

پا چو نبود، دُم چه سود ای چشم شوخ؟

چشم شوخ:

گستاخ.

ما چو روباهیم و پای ما کرام

می رهانڈمان ز صد گون انتقام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹_۲۲۳۰

حیلۀ باریکِ ما چون دُمّ ماست
عشق‌ها بازیم با دُمّ چپّ و راست

دُمّ بجنبانیم ز استدلال و مکر
تا که حیران ماند از ما زید و بکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱_۲۲۳۲

غُلُّ و طاق و طُرُنْب و گیر و دار

که نمی بینم، مرا معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

آبِ ما محبوسِ گِلِ مانده‌ست، هین

بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱

طاق و

طُرُنْب: سر و

صدا.

طین: گِل.

بحر گوید: من تو را در خود گشَم
لیک می‌لافی که من آبِ خوشم

لافِ تو محروم می‌دارد تو را

ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲_۲۲۵۳

به سخن مکوش کاین فرزند دل است، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و ز دم دید ثعلب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱
ثعلب: روباه.

زین کمین، بی صبر و خزمی گس نجست

خزم: تأمل با
هشیاری نظر.

خزم را خود صبر آمد پا و دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

فصول:
زیاده‌گو.

حَزْمُ سَوْءِ الظَّنِّ كَفْتَهْ سَتِ آن رَسول هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

بنگر این کشتی خَلقان غرقِ عشق

ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

ازدهایی ناپدید دلزبا

عقل همچون کوه را او کهزبا

عقل هر عطار کاگه شد از او

طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

طبله: صندوقچه.

مولوی،

مثنوی،

دفتر ششم،

بیت

۶۲۴_۶۲۵

رُو کزین جو برنیایی تا ابد لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ کُفُواً أَحَدٌ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

«و لَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

مُزَوَّر: حيله گر،
مکار، دروغ گو.

ای مُزَوَّر چشم بگشای و بین
چند گویی: می ندانم آن و این؟

وَبَا: نوعی
بیماری، در
این جا صرفاً
به معنی بیماری
است.

زَرْق: حيله و
تزویر.

از وَبَايِ زَرْق و محرومی برآ
در جهانِ حَيٍّ و قَيُّومی درآ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۷_۶۲۸ است.

بعد از این حرفی ست پچاپچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

مشور: مشوران، تحریک نکن.

بس که خود را کرده‌ای بنده هوا کِرمکی را کرده‌ای تو اژدها

هوا: خواسته‌های من ذهنی.

اژدها را اژدها آورده‌ام
تا به اصلاح آورم من دم به دم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۶-۲۳۵۷

تا دَمِ آن از دَمِ این بشکند
مارِ من آن اژدها را برگند

گر رضا دادی، رهیدی از دو مار
ورنه از جانّت برآرد آن، دمار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۸-۲۳۵۹

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدَهُای؟

اندرین پستی چه برچفسیده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶ چفسیده‌ای: چسبیده‌ای.

«مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید:

«روزی شما در آسمان است؟» پس چرا به

این دنیای پست چسبیده‌ای؟»

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده شده
در آسمان است.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا مولوی،

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست

مولوی،

ما کمان و تیراندازش خداست

مثنوی،

دفتر اول، بیت ۶۱۶

ز آن محمد شافعِ هر داغ بود

شافع: شفاعت کننده.

که ز جز حق چشمِ او مازاغ بود

داغ: در این جا
یعنی گناه کار.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

«چشم خطا نکرد

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى.»

و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

در شبِ دنیا که محبوب است شید

شید: خورشید.

ناظرِ حق بود و زو بودش امید

از أَلَمِ نَشْرَحِ دو چشمش سُرمه یافت

دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲-۲۸۶۳

چشمِ حس افسرد بر نقشِ مَمَرِّ تُش مَمَرِّ می‌بینی و او مُسْتَقَرِّ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

مَمَرِّ: گذرگاه، مجری، محل عبور.

مُسْتَقَرِّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار.

چشمِ او ماندهست در جویِ روان بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

«همان طور که عظمت بی نهایت الهی قابل بیان نیست
و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان
من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد.
باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن،
و او به هر چیزی داناست.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او چدّ چد، ظاهر او بازی‌ای

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنزِ ای

در حرکت باش از آنک، آبِ روان نَفَسرد

کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی‌ای

فَسردن:

یخ بستن،

منجمد شدن.

زین مردمِ کارافزا، زین خانہ پرغوغا عیسی نخورد حلوا، کاین آخرِ خر آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

هله ای دل به سمارو، به چراگاهِ خدا رو
به چراگاهِ سُتوران چویکی چند چریدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

سُتور: چهارپا.

میرِ آخرِ دیگر و خرِ دیگر است

نه هر آن که اندر آخر شد، خر است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۰

چون بُراق عشق از گردون رسید
وارهد عیسی جان زین خر؟ بلی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۰

بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج.

بیند مرّیخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

دایماً خاقانِ ما کردهست طُو گوشمان را می کشد لا تَقْنَطُوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲

طُو: مخففِ طُوی به معنی جشن مهمانی.

لَاتَقْنَطُوا: ناامید و مایوس نشوید.

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۗ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

روترش کن که همه رو ترشانند این جا
کور شو، تا نخوری از کفِ هر کور عسا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

روترش: عبوس، اخمو.

دندانِ عدوز ترش کند است پس رو ترشی رهایی ماست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

کُند شدن دندان: ساییده شده و از کار افتادن دندان.

خواهی که زمعد و لبِ هر خام گریزی
پرگوهر و روتلخ همی باش چو دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

روتلخ: افسو.



مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی علتی بی خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَابْتَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَةً

«من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم.
پس امتی هدایت شده را برانگیختم.»

حدیث قدسی

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم

شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که

شناخته شوم.»

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِيّاً سَنُو جَوْهَرِ خُودِ كَمُ مَكْنِ، اِظْهَارِ شُو

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۰۲۹

شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو که باران، با چمن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

فارغ: راحت و آسوده.

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم.

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

چه شگر فروش دارم که به من شگر فروشد
که نگفت عذر روزی که پرو شگر ندارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

گنجِ مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش کرد
اَطلس پوش: پوشنده اطلس.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳-۲۸۶۴

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،

بیت ۳۱۵۹

رحمتِ بی حد روانه هر زمان

خفته‌اید از درکِ آن ای مردمان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۴

آن هنرها گردن ما را ببست ز آن مناصب سرنگون ساریم و پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام.

آن هنر فی جیدنا حبلٌ مَسَد روز مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

قرآن کریم، سوره لُهب (۱۱۱)، آیه ۵

جز همان خاصیت آن خوش حواس
که به شب بُد چشم او سلطان شناس

آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیرِ چشمی کاو ز شه آگاه بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳_ ۲۹۱۴



سایل: خواهنده،

پُرسنده.

**درنگِ ای سایلِ محنت‌زده
زین قیامت صد جهان افزون شده**

ور نباشد اهلِ این ذکر و قنوت

پس جوابُ الْأَحْمَقِ ای سلطان، سکوت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۱۴۸۱ _ ۱۴۸۳

**ز آسمانِ حق، سکوت آید جواب
چون بُود جانا دعا نامُستجاب**

**جوهر آن باشد که قائم با خود است
آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست**

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸

A sunset scene over the ocean with a bright sun low on the horizon, casting a golden glow. The foreground shows dark, silhouetted rocks in the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید